

## تعطیلات نوروز امسال ۲۰هزارنفر مصدوم و ۷۶۹نفر کشته برجا گذاشت بی حسی جمعی ما به فاجعه تصادفات

رسانه‌ها خبر داده‌اند از ۲۴ اسفند تا یامداد سه‌شنبه، ۱۴ فروردین -بازه زمانی ۲۰روزه- ۷۶۹نفر در صحنه‌های تصادف جان خود را از دست داده‌اند. در همین بازه زمانی ۲۰هزار و ۲۱۴نفر نیز مصدوم شده‌اند. اگر دقت کنید رسانه‌ها هر روز اعدادی را با استناد به سخنان مسئولان ارزیابی کارشناسان اعلام می‌کنند. چرا این اعداد اعلام می‌شود؟ مثلاً رسانه‌ای به نقل از مسئولان مرکز آمار یا بانک مرکزی یا فلان کارشناس درباره نرخ تورم، عددی را اعلام می‌کند یا رسانه‌ها خبر از اوج گیری نرخ ارز و سکه می‌دهند و اعدادی را در زمینه اعلام می‌شود. ما در طول روز مرتب با این اعداد سر و کار داریم و این اعداد احساسات و عواطف ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مثلاً از اینکه قرار است باز رخ تورم ۴۰درصدی را پشت سر بگذاریم، حس آشفتگی و ناامنی را تجربه می‌کنیم یا ممکن است دچار خشم شویم. مستأجران از اینکه ارزش پول و ودیعه آنها با وجود تورم بالا در طول یک سال بلعیده خواهد شد، شاک و نگران هستند یا کسانی با حزم فراوان پولی را پس‌انداز کرده بودند که کالایی بخردند و اکنون با اوج گیری قیمت‌ها وقتی می‌بینند دست‌شان به آن کالا نخواهد رسید، احساس حسرت و اندوه را تجربه می‌کنند. طبیعی است ما از اینکه ۷۶۹نفر در تعطیلات عید کشته شده‌اند، دچار غم شویم و به خانواده‌هایی بیندیشیم که چگونه عید آنها به عزابدل شده است و نظایر آن.

به پرسشی آغازین برگردیم. چرا این اعداد در رسانه‌ها اعلام می‌شود؟ ممکن است این سؤال که چرا این اعداد اعلام می‌شود، سؤال از بدیهیات تلقی شود، بسیار خب با وجود اینکه ما سال‌هاست با چنین اعدادی روبه‌رو هستیم، اما چرا آنها تغییر چندانی نکرده‌اند؟ بگذارید اینطور بگوییم: کسی در جایی هراسان داد می‌زند: آتش! آتش! این داد زدن به خاطر چیست؟ آیا می‌توان پذیرفت داد زدن صرفاً برای داد زدن باشد؟ معلوم است که داد زدن برای داد زدن منطقی نیست. همچنان که «ارائه عدد صرفاً برای ارائه عدد» قابل توجیه نمی‌تواند باشد. ما وقتی داد می‌زنیم آتش! آتش! این داد زدن و هشدار دادن برای این است که در نهایت آتش خاموش شود، البته که کسی صرفاً با اکتفا به داد زدن نمی‌تواند آتش را خاموش کند، اما داد می‌زنیم تا فراخوان بدهیم و توانمندی‌ها و ظرفیت‌های دور بر خود را در جهت خاموش کردن آتش به خدمت بگیریم. به عبارتی دیگر قرار است آن هشدار، اعلام و داد زدن در خدمت خاموش کردن آتش باشد. در اینجا هم وقتی اعلام می‌کنیم مثلاً ۳۰هزار نفر مصدوم شده‌اند، در نوروز به ۷۶۹نفر رسیده، معنای این اعلام و داد به خاطر این است که در این باره چاره‌اندیشی شود، اما وقتی این آمار پایین نمی‌آید، مثلاً سال‌هاست اعلام می‌شود نرخ تورم در اقتصاد کشور دورقمی است یا اعلام می‌شود فلان سال، ۳۰۰هزار واندی نفر -لفظاً به بزرگی عدد بقت کنید- در جاده‌های کشور مجروح شده‌اند، با این حال می‌بینیم که در سال‌های بعد همچنان به این تعداد افزوده می‌شود.



همین شواهد عینی نشان می‌دهد متأسفانه ما دچار بیماری فرسایشی «اعلام عدد برای اعلام عدد» شده‌ایم. ما هشدار می‌دهیم که هشدار داده باشیم، اما این هشدارها در چرخه‌های مدیریتی و حل تدریجی بحران قرار نمی‌گیرد و به کار گرفته نمی‌شود. این پدیده نگران‌کننده‌ای است که باید به آن توجه نشان دهیم. مثلاً در سال ۱۳۹۰ میزان مجروحان جاده‌ای ۲۹۷هزار نفر بوده که در سال ۱۴۰۱ یعنی یک دهه بعد به ۳۶۹هزار نفر رسیده است و می‌توانید تصور کنید که در این یک دهه چقدر رسانه‌ها درباره بزرگ‌بودن آمار تلفات جاده‌ای هشدار داده‌اند. چقدر برنامه در رسانه‌های دیداری و شنیداری تولید و احتمالاً همایش‌ها و جلسات متعددی در این زمینه برگزار شده است. سؤال طبیعی این است: پس خروجی این همه هشدار و جلسه چه بوده است؟ ما برای چه نشست، جلسه و مصاحبه مطبوعاتی و تلویزیونی برگزار می‌کنیم؟ همه این هشدارها، ارائه داده‌ها و تحلیل‌های بعد از آن، مقدمات و خوراک فکری و کارشناسی برای حل بحران است، بنابراین وقتی می‌بینیم که بعد از دهه‌ها و با وجود هشدارها مسئله‌ای لاینحل مانده است، نشان می‌دهد ما با اعداد برخوردی هیچجانی و نه جریان‌ساز داشته‌ایم.

منظورم از برخورد هیچجانی برخوردی است که در آن ممکن است شما چند روزی پدیده یا رخدادی را تعقیب کنید و مثلاً چرایی بروز آن پدیده یا رخداد برای تان مسئله باشد، اما به تدریج مشمول ذهن زمان شود. مشمول مرور زمان شدن یک مسئله از مختصات یک ذهن روزمره و تحریک پذیر است؛ ذهنی که نمی‌تواند مسئله را به لایه‌های عمیق‌تر ارزیابی، واکاوی و حل ببرد. در چنین فضایی ممکن است حتی از بروز پدیده‌ای موقتاً غم‌زده شویم، اما چون از طرفی نمی‌توانیم همواره در حالت غم به سر بپریم و از طرفی نیاموخته‌ایم که مواجهه‌های متواضعانه، منطقی و تحلیلی با مسئله‌مان داشته باشد و آن را مدیریت کنیم، بنابراین راهی نداریم جز اینکه به اعلام هشدارهای هرازگاهی بسنده کنیم، اما اشکال این نوع برخورد این است که بزرگی اعداد به تدریج در چشم ما کوچک می‌شود. رسانه‌ای اعلام می‌کند ۲۰هزار نفر در ۲۰روز مصدوم شده‌اند و ۷۶۹نفر نیز جان خود را از دست داده‌اند، اما ما عموماً تکان مختصری هم نمی‌خوریم. چرا؟ علت در این است که ما دچار بیماری هشدار برای هشدار شده‌ایم و چون سال‌ها این هشدارها ارائه شده است، بدون آنکه در سامانه حل بحران و چالش قرار گیرد، ناخودآگاه در ذهن جمعی و افکار عمومی و حتی مسئولان امر دیگر نه به عنوان یک مسئله که به عنوان بخشی از رویدادهای جاری زندگی پذیرفته شده است.

را به شدت مشغول نشان دهیم، ما مدام باید به جلسات کاری متعدد برویم، ما آدم‌هایی نیستیم که فرصت سر خاراندن داشته باشیم. آدم‌هایی نیستیم که تائیه‌ای وقت داشته باشیم و در آن تائیه به سر و روی شهر نگاه کنیم، آدم‌هایی نیستیم که بتوانیم قدری مکث، تأمل و سکوت را وارد چرخه زندگی خود کنیم، چون هر کسی که چنین کند، احتمالاً به آن معناست که به اندازه کافی مشغول نیست، در حالی که اگر ما خوانش وسیع‌تری از مسئولیت داشتیم، چه در سطح فردی و چه در سطح نهادی، این گونه به وجود زشتی و ناپدید شدن آن در کالبد‌های یک شهر عادت نمی‌کردیم. در این صورت در هر جایگاهی که قرار داشتیم، به عنوان یک شهروند، به عنوان شهردار، مسئول زیباسازی شهر، به عنوان راننده نیسان آبی امداد خودرو، به عنوان یک قاضی، دادستان، به عنوان مدعی‌العموم، یک کارگر، یک وکیل، به عنوان فروشنده لوازم یدکی خودرو، به عنوان یک دک‌دار، به عنوان مسئول کلاتری، به عنوان یک معلم، به عنوان یک استاد دانشگاه برای‌مان جای سؤال و حیرت بود که چرا شهر ما به ویژه ورودی آن اینقدر باید زشت، ناموزن و بدقواره باشد.

### زشتی اولیه، زشتی ثانویه

در همان شهر در تابلوی بزرگی روی دیوار سرویس بهداشتی با رنگ و فونت نسبتاً معقولی نوشته شده بود «سرویس بهداشتی و نمازخانه» و با آدمک‌های مرد و زن جهت ورود به سرویس بهداشتی نشان داده شده بود، اما درست در زیر همان تابلو به زشت‌ترین شکل ممکن - طوری که دیوار سرویس بهداشتی را مخدوش و نازیبا کرده بود- با همان اسپری‌های سیاه جهت مردانه و زنانه نوشته شده بود. واقعاً چه کسانی این کار را انجام می‌دهند؟ چه نیازی به آن نوشته‌های بی‌ربط وجود دارد؟ و سؤال مهم‌تر: چرا حسگرهای مسئولان یک شهر نسبت به این همه آشفتگی کرجخ است؟ نکته تأسف‌آور اینکه زشتی در چشمان ما تبدیل به امری عادی شده است. به همان من این زشتی ثانویه از آن زشتی اولیه بیشتر است. اینکه امری زشت باشد تا آن اندازه زشت نیست که آن زشتی به امری عادی و روزمره بدل شود.

نکته جالب این بود که قول معروف پیامبر(ص) در چنین فضای چرک و زشتی نگاشته شده بود که: النظافه من اللیمان. این یعنی ما به سطحی‌ترین شکل ممکن - در جایی که پاکیزگی‌ای در آن می‌پرسیدم آیا ما وارد شهر ارواح شده‌ایم؟ آیا شهر خالی از سکنه و متروک است؟ آیا قاضی یا قضاتی در این شهر زندگی نمی‌کنند؟ پاسخ روشن بود، معلوم است که شهر خالی از سکنه نیست. آیا ضابطان قضایی در این شهر زندگی نمی‌کنند؟ آیا این شهر، رسانه‌ای ولو در قوار‌های کوچک خود ندارد؟ واقعیت این بود که آن شهر، فرماندار، شورای شهر، شهردار، معاون زیباسازی، دادگاه، کلاتری و چندده نهاد مربوط یاحتی ظاهراً نامرئوب به زیبایی فضاهای شهر داشت و دارد، اما این ظرفیت‌ها عملاً در مراقبت از زیبایی شهر به کار گرفته نمی‌شود، چون برای ما به عنوان یک شهروند، زشتی شهر به یک عادت تبدیل شده است، بنابراین از این همه نابسامانی بصری در پیکره شهر شگفت‌زده نمی‌شویم، چرا؟ چه توجیحی می‌توان تراشید؟ چون ما به شدت آدم‌های مشغولی هستیم و همیشگی موضوعات مهم‌تری وجود دارد که باید به آنها بپردازیم. اگر چه می‌توان به این خوانش هم مجال داد؛ ما آدم‌هایی هستیم که نیاز داریم خود



کزارش

حسن فرامرزی

# غارت منظرهای بصری و شهرهای بی‌دفاع

که از سرمایه مهم یک شهر که منظرهای بصری آن است، دفاع کنند؟ در آن چند لحظه که برای کمی استراحت در ورودی آن شهر توقف کرده بودیم، از خود می‌پرسیدم آیا ما وارد شهر ارواح شده‌ایم؟ آیا شهر خالی از سکنه و متروک است؟ آیا قاضی یا قضاتی در این شهر زندگی نمی‌کنند؟ پاسخ روشن بود، معلوم است که شهر خالی از سکنه نیست. آیا ضابطان قضایی در این شهر زندگی نمی‌کنند؟ آیا این شهر، رسانه‌ای ولو در قوار‌های کوچک خود ندارد؟ واقعیت این بود که آن شهر، فرماندار، شورای شهر، شهردار، معاون زیباسازی، دادگاه، کلاتری و چندده نهاد مربوط یاحتی ظاهراً نامرئوب به زیبایی فضاهای شهر داشت و دارد، اما این ظرفیت‌ها عملاً در مراقبت از زیبایی شهر به کار گرفته نمی‌شود، چون برای ما به عنوان یک شهروند، زشتی شهر به یک عادت تبدیل شده است، بنابراین از این همه نابسامانی بصری در پیکره شهر شگفت‌زده نمی‌شویم، چرا؟ چه توجیحی می‌توان تراشید؟ چون ما به شدت آدم‌های مشغولی هستیم و همیشگی موضوعات مهم‌تری وجود دارد که باید به آنها بپردازیم. اگر چه می‌توان به این خوانش هم مجال داد؛ ما آدم‌هایی هستیم که نیاز داریم خود

می‌بینید که فرد به راحتی شیشه خودروی خود را پایین می‌دهد و پاکت سیگار، دستمال کاغذی یا پوست میوه را کف خیابان رها می‌کند. چرا این اتفاق می‌افتد؟ علت این است که آن فرد از به یاد آوردن شهر به مثابه یک فضای زیست ناتوان است و اصلاً آن را به عنوان یک فضای زیست مشترک شناسایی نمی‌کند. **چرا شهرهای ما اینقدر بی‌دفاع است؟** وقتی شما با چنین رخدادهایی در شهر روبه‌رو می‌شوید، می‌توانید از بی‌مسئولیت فردی و نهادی ما در به یاد آوردن شهر به مثابه یک فضای زیست جمعی سخن به میان بیاورید. این موضوع اثر تباطی با سطح تحصیلات، حرفه و طبقه اجتماعی ندارد. وقتی شما فضایی را شناسایی می‌کنید، فارغ از میزان تحصیلات و طبقه اجتماعی از آن مراقبت خواهید کرد. از طرف دیگر نهادهای ما هم در این زمینه با ضعف آشکار کار کردی مواجه هستند. وقتی در آن شهر زندگی می‌کنید، فارغ از میزان تحصیلات و اسپری‌بازی‌های افسارگسیخته روی دیوارهای شهر مواجه شدم. اولین سؤال من این بود که آیا این شهر، شهرداری ندارد؟ آیا این شهر شورای شهر ندارد؟ آیا چشم اعضای شورای شهر شهردار به این مناظر نمی‌افتد؟ آیا این شهر کلاتری، ضابط قضایی و مقامات قضایی ندارد

که شهرداری آن شهر می‌اندیشد، فضای خوشامدگویی برای هر تازه‌واردی باشد و عناصری که در ورودی یک شهر گنجانده می‌شود، بتوانند مسافر یا تازه‌وارد را حتی شهروندان آن شهر را به اقامت در آن شهر امیدوار و دلگرم نگه دارد، اما ورودی آن شهر به قدری کثیف و پر از آشفتگی‌های بصری و مملو از زباله و پسماند بود که ترجیح دادیم به سرعت از آن منطقه دور شویم. **نازیبایی اسپری‌های سیاه** ماجرا از چه قرار بود؟ در نظر بگیرید هر راننده نیسان آبی که مجوز امدادخودرو را دریافت کرده با یک اسپری رنگ سیاه به جان ورودی شهر افتاده و شماره تلفن همراه خود را با درشت‌ترین فونت ممکن به شکلی زشت در در و دیوار شهر نگاشته است. آیا کسی حاضر می‌شود با خانه خود چنین کند؟ اگر کسی اقدام مشابهی کند و با اسپری روی دیوار خانه همان فرد کلماتی بنویسد، آن فرد معترض نخواهد شد که اینجا محل زندگی من است؟ آیا تملک خود را بر آن فضا یادآور نخواهد شد؟ اما چرا همان فرد در فضاهای عمومی چنین بر آورد و دیدگاهی ندارد؟ به نظرم سؤال مهم و بنیادی این است که چرا برخی از شهروندان از «به یاد آوردن شهر» متناهی به یک فضای زیست «ناتوان هستند؟ مثلاً

یکی از آزاردهنده‌ترین رویدادها در شهرهای ما -چه کلاتر شهرها و چه شهرهای کوچک و کمتر شناخته‌شده- آشفتگی بصری است. هر کدام از ما به خاطر حرفه‌ای که داریم، چند ساعت از زمان خود را در فضاهای بیرونی شهرها سپری می‌کنیم. این زمان برای کسانی مثل راننده‌ها، صاحبان مشاغل خدماتی و شهروندانی که محل کار و زندگی آنها فاصله قابل توجهی باهم دارند، ممکن است حتی به بخش نسبتاً زیادی از زمان‌های مفید آنها بدل شود. از این زاویه حق شهروندان است که انتظار داشته باشد در طول روز کمتر با مناظر آزاردهنده و آشفتگی‌های بصری و نظایر آن روبه‌رو شود. ما با حواس پنج‌گانه خود در معابر، خیابان‌ها، بزرگراه‌ها و کوچه‌ها رفت‌وآمد می‌کنیم و در این میان حس حس بینایی، شنوایی و بویایی ما خوراک خود را از فضاهای شهری می‌گیرند و اگر در این میان آشفتگی‌های بصری و صداهای محیط و بوهایی که در شهر پراکنده می‌شود، نتواند خوراک مناسبی برای چشم و گوش و شامه ما فراهم کند، دچار فرسودگی و سوءتغذیه حسی خواهیم شد. چند روز پیش برای چند دقیقه استراحت در ورودی شهر کوچکی توقف کردم. انتظار ما این است که ورودی یک شهر با تمهیداتی

## سهم واقعی آدم‌ها در هوای پاک بیشتر از «باد» است

رابطه فعالیت‌ها و شهروندان با کیفیت هوای شهرمان چیست؟ در تعبیر عامیانه، ما می‌توانیم این سؤال را یک پرسش از جنس «نفس او از جای گرمی بلند می‌شود» ارزیابی کنیم و بگوییم هر روز گاری که اغلب افراد جامعه ما با چالش‌های معیشتی روبه‌رو هستند، کیفیت هوا چه اولویتی می‌تواند برای آنها داشته باشد؟ اما وقتی به هزینه‌های سرسام‌آور و غیر قابل اجتناب آلودگی هوا بر سلامتی نسل حاضر و نسل‌های آتی بیندیشیم، نمی‌توانیم چنین خونسر دانه شانه‌های مان را بالا بیندازیم. سال‌ها پیش که کودک خود را به خاطر خوب‌نشدن سرفه‌هایش نزد پزشک متخصص اطفال برده بودم، وقتی آن پزشک در روزهای وارونگی هوا- فصل پاییز- کودکم را معاینه کرد و بی‌تابی مرا در درمان عاجل ریه فرزندم دید، جمله‌ای گفت که انگار برای همیشه در ذهن من حک شده است: چه انتظاری دارید؟ شما می‌گویید آلودگی، ولی آن چیزی که اتفاق افتاده بیشتر شبیه بمب شیمیایی است.

بعدها که به حرف آن متخصص فکر کردم، دیدم راست می‌گوید، ما عادت کرده‌ایم وجود این بمب شیمیایی در شهرهای مان را نادیده بگیریم، اما در عوض آن حجم از آلودگی، روان و تن ما را نادیده نخواهد گرفت. ما کمتر به شکل خودآگاه به حواشی رفتار اجتماعی خود توجه کرده‌ایم، و گر نه در این باره مسئولیت بیشتری را منتقل

در سال‌های اخیر ذهن ما نسبت به رابطه هوای پاک و منتظر نشستن برای تغییرات جبری جوی از جمله وزش باد و بارش باران شرطی شده است. این روزها که باد و باران بهاری در آسمان اغلب شهرهای کشور و از جمله کلاتر شهرها و تهران حضور دارد، می‌توانیم به این سؤال فرصت جولان دهیم که آیا واقعاً صورت مسئله نقش ما در شکل گیری هوای پاک تا این حد منفعلانه است؟ این درست‌که بخش قابل توجهی از موضوع آلودگی هوا گریزناپذیر و محصول مشی و سبک زندگی صنعتی فعلی بشر است، این درست که این وضعیت مختص کشور ما هم نیست و این درست که نهادهای دست‌اندر کار در این موضوع وظایفی دارند که می‌توانند در جهت مهار آلودگی هوا به کار ببندند- از نوع سیاستگذاری‌های تشویقی و تنبیهی مدیریت شهری در استفاده از وسایل حمل‌ونقل عمومی و مهار استفاده از خودروهای شخصی به ویژه خودروهای تک‌سرشتین، وجود قوانین بالادستی در حمایت از سرمایه‌گذاری در استفاده از سوخت‌های پاک، افزایش کیفیت سوخت‌های فسیلی، اولویت‌دادن دولت و نهاد قانونگذار و قوه قضائیه به اهمیت کیفیت هوا و رابطه آن با سلامتی روان و جسم شهروندان- اما واقعیت آن است که ما به عنوان شهروندان هنوز نتوانستیم در بسیاری از حوزه‌هایی که با مسئولیت اجتماعی ما در ارتباط است، رابطه‌ای فعالانه و نه منفعلانه با مسائل جمعی خود برقرار کنیم.



می‌شدیم و با درجه خودخواهی به مراتب کمتری در صحنه رفتارهای جمعی حاضر می‌شدیم، ما وقتی نمی‌خواهیم کاری را انجام دهیم، ذهن توجیه‌گرم‌مان می‌تواند انواع و اقسام دلایل- حتی ظاهراً موجه- را بتراند: -ضرب نفوذ وسایل حمل‌ونقل عمومی از جمله مترو و پایین است. -استفاده از دوچرخه به عنوان یک وسیله حمل‌ونقل در شهرهای ما بیشتر شبیه جوک است. -واقعاً فکر می‌کنید من سوار اتوبوس شوم، کیفیت هوای تهران بهتر می‌شود؟ و...